

عبدالله اندوری (سحری) بارش را بست و رفت . . . !

سرژ آراکلی



عبدالله اندوری

این خبر غیر منتظره ای بود که محمد علی معتدل دوست عزیزم و از رفقای همزنجیر و هم جرم^۱ در گروه موسوم به "گروه خرم آبادی"^۲ چندی پیش برایم فرستاد. او نیز این خبر را از بیژن فرهنگ آزاد همپرونده ی عبدالله دریافت کرده بود.

با دریافت خبر، چهره ی متین و مهربان عبدالله و یاد مانده هایی که از او داشتم اندوه بر پیشانیم نشاند. علی معتدل نوشته بود: بهانه ی این سفر، "سرطان ریه" بود که عبدالله با آن چند ماهی کش و قوس داشت سر انجام اما درماند و در هفتاد و سه سالگی، آرام و با وقار بارش را بست و رفت. در فاصله این چند ماهی که از سفر ابدی عبدالله گذشت، در انتظار یادبود، یادنامه و یا دستکم اطلاعیه ای در مورد او از سوی بسیاری از قافله ی چپ که او را از نزدیک می شناختند و سال ها به همراه او در غل و زنجیر رژیم سلطنتی سر کرده بودند، نشستم. دریغ اما که هم پرونده های نزدیکش و حتی نزدیک ترین آنها که همراه با او به اعدام محکوم و شش ماه تمام را در سلول انفرادی اعدامیان در انتظار بازگشت اعلاحضرت از سفر زمستانی ویلای «سوورتا» در سن موریتس سونیس^۳، نشسته بود تا حکم اعدامشان به حبس ابد تبدیل شود، نیز همتی هزینه نکرد!



نادر شایگان

عبدالله اندوری^۴ از دوستان نزدیک نادر شایگان شام اسبی و بعد تر همراه و همزم او در "جبهه دموکراتیک خلق"^۵ بود. جبهه دموکراتیکی که ملغمه ای بود از بینشی که هم تعلق خاطری به مارکسیسم و سوسیالیسم داشت و هم به میرزا کوچک خان مذهبی و بنیانگذار اتحاد اسلام! و از همین رو در آن کسانی جای گرفته بودند مانند بهزاد

نبوی مسلمان و صبا بیژن زاده و مرضیه اسکویی و خود نادر شایگان و عبدالله اندوری مارکسیست و سوسیالیست!

و این ملغمه بیشتر تحت تاثیر مصطفی شعانیان بوجود آمده بود تا نادر شایگان و عبدالله اندوری و غیره. چرا که مصطفی شعانیان سابقه ی دیرینه ای داشت از تعلق خاطر به میرزا کوچک (پدرش از همراهان میرزا کوچک و جنبش جنگل بود) و خود مصطفی در محوری به گستردگی چپ افراطی تروتسکیسم و راست اسلامی میرزا کوچک، سرگردان.

از همین رو، هم با حمید اشرف و حمید مؤمنی و کرامت دانشیان در جدل بود و هم با خلیل ملکی و جلال آل احمد همنشین و همنوا. که شاید بتوان اولی را مبشر نوعی سوسیالیسم ملی! قلمداد کرد که مدتی تبدیل به همکار بقایی و سپس در واقعیت های خشن سیاسی زمان ذوب شد و دومی را مروج بازگشت به خود ارتجاعی که ثمره اش رژیم کنونی ایران است.



مصطفی شعانیان - جلال آل احمد



جلال آل احمد

این ترکیب نامتجانس اما، در واقعیت مادی مبارزه بسرعت مستحیل و خود را اصلاح کرد. مرضیه اسکویی و صبا بیژن زاده و حتی خود مصطفی شعانیان^۶ هم، به سازمان چریک های فدایی خلق پیوستند و سرپرستی برادران کوچک نادر شایگان هم به آنها سپرده شد.

عبدالله، بعد از فتح زندان های اعلاحضرت پوسیله ی مردم در سال ۱۳۵۷ و آزادی زندانیان سیاسی، ازدواج کرد و به همراه همسر نازنینش گلی، آپارتمانی از املاک خانواده ی سرهنگ نظامی انصاری که سرپرستی اش به بهروز نظامی انصاری^۷ سپرده شده بود، اجاره و در آن ساکن شد. من نیز چندی بعد، ازدواج و آپارتمانی از همان مجموعه را اجاره و همسایه عبدالله شدم. در غروبی موهوم و تشویش برانگیز گلی همسر عبدالله با وحشت و نگرانی در آپارتمان ما را زد و با باز کردن در با گریه خودش را در اغوش من انداخت و خبر داد که عبدالله را در فیروزکوه دستگیر کرده اند. خبر واقعاً تشویش بر انگیز و نگران کننده بود. همین یکی دو ماه پیش بود که خبر کشته شدن محسن نهاوندی^۸ را شنیده بودم و چند ماه قبل از آن خبر دستگیری محمد علی معتدل^۹، فعالین و زندانیان سیاسی غیر مذهبی که در محل های اقامت و بویژه در شهرهای کوچک سرشناس بودند، با آغاز سرکوب های رژیم شدیداً در خطر شناسایی و دستگیری بوده و بسیاری نیز به همین علت جان خود را از دست دادند. و حالا عبدالله بود که در سفری که به زادگاهش فیروزکوه داشت از سوی پاسداران محلی شناسایی و بازداشت شده بود، چندی بعد اما، به جهت نداشتن مدرکی از هر گونه فعالیت علیه رژیم اسلامی و شاید هم دخالت و تائید بهزاد نبوی که اکنون در رژیم اسلامی مقامی یافته بود؛ آزاد شد و برایم تعرف کرد که در بازجویی به او گفته اند که فعالیت هایت را بنویس و او گفته بود من اگر فعالیتی داشتم، شماها قادر نبودید به این آسانی مرا دستگیر کنید.

باری همسایگی ما با عبدالله و گلی علاوه بر رفاقت من و عبدالله، ما رابه دوستان نزدیک خانوادگی هم تبدیل کرد، بویژه بعد از تولد پسر اماسیا که هم عبدالله و هم گلی عاشقانه دوستش داشتند و مرتب برایش اسباب بازی میاوردند و لوسش می کردند. این روابط زیبا و مهربانانه اما با فرمان تخلیه آپارتمان ها به من و عبدالله و دیگران، دیری نپایید و نگرانی مدام از نیافتن محلی مناسب برای اجاره و گرانی ناگهانی و باور نکردنی اجاره ی خانه ها که بسرعت با ضمانت پول نقد با ارقام نجومی آن زمان نیز همراه شد، به دغدغه روزانه ما تبدیل شد.

این آپارتمانها و مستاجرانش هم داستانی دارد! کوتاه سخن این که در مدتی کمتر از دو سال با قطعی شدن استقرار سیستم سیاسی خمینیسم، بسیاری از صاحبان ملک و املاک و مستقلات، بویژه آنانی که ارث و میراثشان را از طرق وابستگی و خدمات "نامشروع" به رژیم گذشته بدست آورده بودند، با عجله آغاز به فروش ملک و املاک و تبدیل به احسن آنها نمودند. از آن جمله بود ارث و میراث خانواده ی سرهنگ نظامی انصاری که شنیده ام، در زمان ریاست زندان سیاسی در ساری مازندران از پی کودتای ۲۸ مرداد به جهت شقاوت هایش توده ای ها خانه اش را به آتش کشیده و موجب گریز او به تهران شده بودند. باری فرمان تخلیه از سوی آقای بهروز نظامی انصاری صادر شده و همه یعنی شش همسایه ساکن در مجموعه در تکاپوی یافتن محلی برای سکونت.

چند ماهی بعد عبدالله و گلی بالاخره آپارتمانی که خیلی هم مناسب نبود یافتند و از همسایگی ما رفتند. روابط خانوادگی اما ادامه یافت و هر از گاه مهمان همدیگر می شدیم. من اما با همه ی تلاش هایم موفق به یافتن محلی

مناسب برای تخلیه خانه نمی شدم. و اجاره ها هم با سرعتی سرسام آور در حال صعود بود تا آنجا که امید ما را به یافتن محلی برای اجاره به یاس مطلق بکشاند. این هم گفتنی است که در همین گیرودار، آقای بهروز نظمی انصاری برای زیر فشار بیشتر قرار دادن ما، بدون اطلاع تلفن آپارتمان را قطع و ارتباط ما را برای تماس با بنگاه های معاملات ملکی دچار مشکلی چند برابر کرد. در این میان روزی که دوست و همپرونده ی مشترک ما علی معتدل مهمان من بود بهروز را صدا کرد و باشیوه ی مخصوص خود از بهروز پرسید: " آقای بهروز این رفیق عزیز ما را که جواب کرده اید، با این اجاره های سرسام آور چکار کند و کجا برود؟" بهروز جواب داد، وراثت می خواهند و مرا مسئول کرده اند!" و روزی دیگر همسر جوان یکی دیگر از همسایه ها که آنها نیز همچون ما از وسع یافتن محلی مناسب برای سکونت و تخلیه آپارتمان ناتوان و مستاصل شده بود بمن گفت: دوست عزیزم، کمونیست خوب باید پولدار باشد، و گر نه مثل ما روسیاه خواهد شد. پایان داستان این مجموعه ی آپارتمان ها و مستاجرانش چنین شد که هر کس توانست از آنجا اسباب کشی کرد و رفت و باقی چون مرا آقای نظمی انصاری با ملک به صاحب ملکی دیگر فروخت.

باری سال ها از آن زمان گذشته است و اندوه خبر درگذشت دوست مهربانی چون عبدالله غبار زمان را از ذهنم سترد و آن یاد های تلخ و شیرین را در برابرم نهاد. من با دریافت خبر چند بارسعی کردم با تلفنی که از عبدالله و گلی در تهران داشتم و همین یک سال پیش با آنها صحبت کرده بودم تماس بگیرم، اما بی نتیجه بود. شاید گلی در نبود عبدالله به خانواده اش پیوسته و با آنها زندگی می کند. علی معتدل اما در همان اوایل توانسته بود با گلی تماس گرفته و صحبت کند و از قول گلی تعریف می کرد که عبدالله با چه متانت و مقاومتی درد تحمل ناپذیر سرطان را با لبخند ملایم همیشگی اش با خود حمل و در سکوت تحمل میکرده است و این اواخر که دیگر حتی توان سخن گفتن نیز نداشته، همچنان با لبخند مهربانانه اش گلی اش را دلداری میداده و نوازشش میکرده است، یاد عبدالله و مهربانی هایش گرامی.

^۱ - محمدعلی معتدل شاغاجی و چند ده نفر دیگر منجمله من با گروه موسوم به خرم آبادی دستگیر و محکوم شده بودیم.

^۲ - در مورد گروه خرم آبادی که یکی از گروه های مسلح و پر جمعیت دستگیر شده در سال ۱۳۵۲ است، تا حال مطلب و مقاله و تحقیقی که روشنگر ابعاد و عملکرد و غیره آن باشد تاکنون ندیده ام. من اما از آنجا که خود منتسب، محاکمه و زندانی بهمراه این گروه بودم و فکر میکنم ثبت آن شاید بتواند مفید فایده ای باشد، در گیر نوشتن آن درحد توان و امکانات هستم.

^۳ - ویلای خصوصی محمد رضا شاه در سوئیس که تفریحگاه زمستانی و محل اسکی ایشان و خانواده شان بود.

^۴ - پای خاطرات رفیق مادر (فاطمه سعیدی - شایگان <http://www.siahkal.com/index/right%20col/payam84-Sokhan-ranji-Madar.htm>)

^۵ - " جبهه دموکراتیک خلق" از ترکیب دو گروه نادر شایگان و مصطفی شعلانیان در سال ۱۳۵۱ موجودیت یافته بود.

^۶ - با ضربه خرداد ۱۳۵۲ و کشته شدن نادر شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی و دستگیری تعدادی دیگر از جمله عبدالله اندوری و بهزاد نبوی، گروه "جبهه دموکراتیک خلق" عملاً از بین رفت و مصطفی شاید از سر ناچاری به سازمان چریک های فدایی خلق پیوست.

^۷ - بهروز نظمی انصاری پسر بزرگ سرهنگ نظمی انصاری و همراه با برادرش بهنام نظمی انصاری بهمراه گروه ما (خرم آبادی) دستگیر شده بودند. بهنام با وجود داشتن پرونده ای همتراز با دیگرانی که بین سه تا پنج سال محکوم و زندانی شدند، از همان کمیته ی مشترک بدون کوچکترین شکنجه و آزاری آزاد و بهروز به حبس ابد محکوم شد.

^۸ - محسن نهاوندی کارگر مبارز و شریفی بود از همپرونده های من که در ارتباط با محمود خرم آبادی و تهیه اسلحه برای گروه لو رفته و در خانه ی رفیق دیگرم علی معتدل در سال ۱۳۵۲ بطور مسلح دستگیر شد. در بازجویی ها اما چنان مقاومتی از خود نشان داد که زبانزد تهرانی و اطرافیان شده بود. محسن به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم و در سال ۵۷ همراه با دیگر زندانیان آزاد شد. و در کوتاه مدتی به کومه در کردستان پیوست. محسن هر بار که به تهران می آمد به دیدار من هم می آمد. آخرین بار در همان آپارتمان اجاره ای به دیدار من آمده و از خانه ی ما به خانه واده اش در لرستان تلفن کرد، و لحظه ای بعد رنگ و رویش سفید شد و گوشی را گذاشت. در پی پرسش من گفت فردا به خرم آباد میروم، پدرم فوت کرده. من هر آنچه سعی در بازاری او از رفتن کردم ثمری نداد و او بعد از روبوسی و بدرود برای همیشه رفت.

چند روز بعد از دوستان خبری دریافت کردم که " محسن در اطاقی که شب خوابیده بوده رگهای دستانش را گشوده و در گذشته است!"

^۹ - محمد علی معتدل شاغاجی نیز یکی از همپرونده ها و دوستان خوب من است که در سفری به سیاهکل (شاغاجی) زادگاهش از طریق پاسداران محلی شناسایی و دستگیر و و چند ماه در بدترین شرایط بسر برد تا عاقبت بعلت نداشتن هیچ ردی از فعالیت علیه رژیم اسلامی آزاد شد.